

حضور: نوشته یوزی کازینسکی، ترجمه اسماعیل صاری، ناشر: مترجم ۱۳۵۳
حضور: نوشته یوزی کازینسکی، ترجمه ساناز صحتی، ناشر: نشر نو، ۱۳۶۲
عروج: نوشته یوزی کازینسکی، ترجمه میرزا صالح [و] قاضی، ناشر: نیلوفر ۱۳۶۳

آنچه در زیر می خوانید نقد و بررسی کتاب «حضور» اثر یوزی کازینسکی است که تا کنون سه بار توسط مترجمان مختلف ترجمه یافته است. ترجمه اول و ترجمه دوم با عنوان «حضور» و ترجمه سوم با نام «عروج» طبع و نشر یافته است. بررسی حاضر که از نظر خوانندگان گرامی می گذرد بر مبنای ترجمه ساناز صحتی انجام یافته است.

نقد و بررسی: مهدی رضایی مزینانی

«حضور» و «پرواز را بخاطر بسیار» دو اثر از یوزی کازینسکی نویسنده لهستانی تبار امریکایی است که در سالهای اخیر به فارسی ترجمه و منتشر شده اند، شیوه واقع گرایانه او در خلق «پرواز را بخاطر بسیار» دارای آنچنان تصاویر عمیقی از صحنه های زندگی است که گاه در واقعی بودن آن تردید می کنیم و این نه به خاطر غلو او در بزرگنمایی سیاه کاریهای بشری است بلکه به این دلیل است که این واقعیتها وجود دارد هرچند تلخ و مهوع، ولی تنها بیان صادقانه و صریح نویسنده ای انسان دوست می تواند آن را از لابلای زرق و برق ظاهر فریبهای انسانی بیرون کشد.

کازینسکی اما، در حضور به شیوه ای دیگر واقعیت را ترسیم می کند. در زیر نمادهای زنده کتاب (باغ- باغبان و تلویزیون) همه جا واقعیت حضوری فعال دارد

سردی به نام «شانس» به دلایلی که مشخص نیست در باغ پیرسرد ثروتمندی بزنگ می شود و مراقبت از باغ را بعهد می گیرد. بعد از سرگ پیرسرد مجبور به ترک باغ می شود و به طور تصادفی با آدسهای «سهمی» آشنا می شود که بسیار بزرگ می پندارندش او را به مصاحبه تلویزیونی می کشند و برای احراز عناوین سهمی کاندید می کنند. این آغاز و انجام کتاب است. شانس قبل از ترک خانه ارباب هیچ ارتباطی با جهان خارج از باغ ندارد. او جز با تلویزیون،

خدمتکار، گلها و درختها با هیچ موجود دیگری تماس پیدا نکرده است الا خودش، خودی از خویشتن جدا گشته، لوحی سپید و نا نوشته که دنیا را از دریچه چشم تلویزیون می بیند و حتی آنجا که خصوصی ترین عواطف و نیازهای بشری سر بر می آورند راه چاره را از الگوهای ارائه شده در تلویزیون جستجو می کند. تلویزیون همه جا در کتاب خود را به ذهن خواننده و شخصیت «شانس» تحمیل می کند. با عوض کردن کانال، شانس می توانست خود را عوض کند (ص ۳) و یک نقطه آبی باقی ماند از دنیائی که فراموشش کرده (ص ۲۱) مغزش مانند تلویزیونی که ناگهان خاموش شده باشد سفید و خالی شد (ص ۲۷) می خواست یک تصویر بشود و توی صفحه تلویزیون جا بگیرد (ص ۵۳) حتی در اتوبیبل و آسانسور هم تلویزیون، قهرمان داستان را تنها نمی گذارد. آیا کازینسکی می خواهد تأثیر گسترده و مخرب تبلیغات را از طریق رسانه های گروهی که نماینده بارز شان تلویزیون است بر شخصیت آدمیان قرن بیستم تصویر کند. انسانهایی که با تلویزیون، می خورند و می نوشند و می خوابند و می میرند! نوع غذا، پوشاک و انواع عکس العملهایشان را در مقابل رویدادهای زندگی از این «شهر فرنگ» می گیرند و در نهایت با عوض کردن کانال خود را عوض می کنند.

شانس در آن باغ بزرگ جزریشه و ساقه و برگ و کود و آب و خاک چیز دیگری نمی شناسد. او هم چون گل و گیاه این باغ رشد می کند و بزرگ می شود، بی هویت، بی گذشته، انفعالی و با ذهنی گیاهی. او نماد همان انسانی است که جوامع غربی در دامان تصاویر رنگارنگ صفحه های شیشه ایشان می پروراندند. در خویشتن تهی شده و بی مصرف. بعد از برگ ارباب شانس بعزت عدم توانائی در اثبات هویت خویش، باغ را ترک می کند و در اثر یک تصادف کوچک اتوبیبل به خانه ای راه پیدا می کند. به خانه زنی جوان و زیبا که شمس پرورد مشرف به موت ثروتمندی است، زن جوان، سبیل زبونی و ذلالت انسان در مقابل پول این سرور ارزشها در جوامع غربی است. آنجا که خرید و فروش انسان مثل خرید و فروش چیزهای دیگر امری عادی است و خود فروشی نیز صد البته عادی تر، گرچه طرز بیان و رفتار ساده لوحانه و حشره ای شانس گاهگاه در طول کتاب بر لبهای خواننده لبخند می نشاند. اما کازینسکی این لبخند را به تلخی و جانگزایی می آید و از آبیزه این تبسم و تلخی طنزی قوی می آفریند وقتی شانس با اشخاص اسم و رسم داری داری آشنا می شود که ذهن خلاق و بارور او را می ستایند. می خندیم. آیاشانس نمادی از مانیت که ذهن خود را با کلیشه و پیشداوریهای میان تهی اندوده ایم و از این روی تهی بودن ذهن او را نمی بینیم. اطرافیان شانس، به رغم نویسنده این تکنوکراتهای کامپیوتری، شمشان فقط به بوی «پول» شرطی شده و فضایل انسانی را فراموش کرده و شانس را مظهر انسان متفکر می انگارند. وقتی که این آقایان مشخص می خواهند به دستور رئیس جمهور سوابقی از شانس بدست

آوردند و نمی‌توانند قیافه پرابهتشان چونان کودکی که خرابکاری کرده! تصویر می‌شود و زبونی و سفاقت آنها بیشتر آشکار می‌گردد، وطنز کازینسکی قویتر خود را می‌نمایاند. در واقع ابهامی که در نام قهرمان داستان هست مفهوم ذهنی نویسنده را گسترده تر به تصویر می‌کشد. نامش شانس است به مفهوم تصادف.

تصادف می‌کند به خانه‌ای راه می‌یابد. تصادفی به اشخاص مهمی آشنا می‌شود و تصادفی نردبام ترقی را بالا می‌رود، مثل همه شخصیت‌های تصادفی دیگر که وجود دارند و ممکن است وجود داشته باشند. این داستان در امریکا روی می‌دهد. آنجا که برای بروز چنین وقایعی از نظر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پس زمینه مناسبی است. آنجا که نسخه بدل‌های شانس را از طریق جعبه جادو به خورد اذهان ساده‌پذیر می‌دهند و راه درمان بیماریهای اجتماعی از طریق شوهای تلویزیونی ارائه می‌شود. و تلویزیون مانند عنکبوتی تارهایش را بر ذهن همه تنیده است. اما در هر حال وقوع آن در جوامع مشابه نیز نامتحمّل نیست. داستان پایان مشخصی ندارد. همانطور که آغاز مشخصی نداشت. بی‌هویتی شانس اما در آخر کتاب آنجا که شانس از بیان نورفلاش عکاسان طوری رد می‌شود که انگار از میان ابر عبور می‌کند و تصویر همه چیزهایی که خارج از باغ دیده بود در ذهنش محو می‌شود. خواننده می‌ماند بایک دنیا پرسش و لبخندی آغشته به تلخی و آنگاه لبخندی به صلابت پیروزی، چرا که در جایی از کتاب نویسنده از زبان شانس می‌گوید: «تا زمانی که ریشه‌ها از جا کنده نشده‌اند همه چیز روبراه است و روبراه خواهد ماند». و می‌دانیم که ریشه‌ها هنوز از جا کنده نشده‌اند و انسان بر ابن کره‌خاکی گیاه بی‌ریشه‌ای نیست. کازینسکی در حضور خواسته است معرف انسانیت اصیل و انسان خالصی باشد که دمدسه‌های پرفسون مناسباتی ناسالم او را چون گردابی به عمق خود نمی‌تواند کشید و از همین جاست که شخصیت‌های رنگارنگ و رنگین اطراف در مقابل قهرمان اثر رنگ می‌بازند و چون مثل «شانس» توانایی گریز از مهلکه را ندارند میمانند و بخود می‌پردازند. شانس در واقع «دن کیشوت عصر ماست». و کازینسکی با مهارت تمام توانسته است از زبان و عمل «دن کیشوت» آفریده خود نظامات چنین جوامعی را با طنزی قوی به ریشخند گیرد.